



## پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و سوم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۴۷ غزل ۲۴۴۳ مولانا

بر تو زیانی کی شود، از تو عدم گر شی شود  
معدوم یابد خلعتی، گیرد ز هستی رایتی

مثل این می ماند که ما به زندگی می گوییم آخر چه از تو کم می شود که این منِ ذهنی مجازی فنا شود تا آن  
وجود حقیقی ما نمایان شود.

در واقع باید بگوییم چه از ما کم می شود که این همانیدگی ها که شکل مجازی زندگی هستند و این منِ مجازی  
را تغذیه می کنند را بدهیم برود تا حقیقت ما از پی نیست شدن منِ ذهنی سر بر آورد.

آیا زندگی از حضور و ظهور خودش زیان می بیند؟

پس این منِ ذهنی ست که از انداختن همانیدگی ها احساس خطر و زیان می کند.

پس ما منِ ذهنی نیستیم که از انداختنِ همانیدگی‌ها بترسیم بنابراین در برابرِ زندگی تسلیم می‌شویم و با او همکاری می‌کنیم و دستمان را برای انداختنِ همانیدگی‌ها شل می‌گیریم تا از دلِ معدوم، یعنی مرده منِ ذهنی وجودِ حقیقیِ خودش را بیرون بکشد.

یا مُسْتَحِقُّ مَرْحَمَتٍ یَابِدُ مَقَامٍ وَ مَرْتَبَتٍ  
بِرْخَوَانَدِ أَنْدَرِ مَكْتَبَتِ از لَوْحِ مَحْفُوظِ آیتِ

ما مستحق رحمت خداوند هستیم و این مائیم که زندگی را باید دسته اول از اصلِ خود بگیریم. و ما محرم و رازخوانِ زندگی هستیم پس ما باید خرد را از خود زندگی بگیریم.

ای رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ بخشی ز دریای یقین  
مَرِّ خَاكِيَانٍ رَا گوهری، مَرِّ ماهیان رَا راحتی

مولانا از زبان خداوند به ما می گوید: ای مایه رحمت من بر جهان فرم، تو باید در حالی که خودت به من زنده شدی برکت و آرامش و شادی را بر فرم و بی فرم و همچنین هم بر من های ذهنی و هم انسانهای زنده به حضور نثار نمایی، چرا که برکت و رحمت خداوند شامل کافر و مؤمن هر دو با هم می شود.

انسانی که به زندگی زنده می شود مایه صلح و فراوانی و ثبات است.

تو باید به من های ذهنی کمک کنی که گوهر وجود خود را بشناسند و همچنین لطف و عنایت انسانهای زنده به حضور را در جهت پخش هوشیاری خدائی به شکرانه کمکی که به تو در جهت رهایی از توهّم من ذهنی و شناخت حقیقت زندگی می کنند جبران کنی.

موجش گهی گوهر کند، لطفش گهی کشتی کشد  
چندین خلاق اندرو، مَر هر یکی را حالتی

لطف خداوند در هر مرحله ای شامل حال ما می شود. اتفاقاتش گاهی زنده می کند و گاهی ما را سوار بر کشتی  
ذهن به سوی خویش می راند.

هر کس به فراخور میزان فضاگشایی و تسلیم از لطف او نصیب دارد. گروهی با اتفاقی به یکباره به درون بحر  
یکتایی او می پرند و گروهی که آماده نیستند همچنان در کشتی می مانند اما این کشتی در نهایت مقصدش  
کجاست؟ فضای یکتایی.

خدا خودش آن را به سمت خویش می راند، فقط کمی دیرتر و با دردی بیشتر به او می رسند.

خود پیشتر اجزای او در سجده همچون شاکران  
وز بهر خدمت موج او گه گه نماید قامتی

در این جهان تبدیل و تکامل، تمام کائنات و باشندگان در سجده و تسلیم اویند و اعتراضی به حالت فعلی شان  
ندارند و هر گجا که لازم باشد برای خدمت به او سر بر آورند و تغییری کنند مقاومتی ندارند.

هوشیاری در هر مرحله ای بوده است تسلیم امر خدا بوده است فقط در ذهن انسان به مقاومت و ستیزه افتاده  
است و متوقف شده است و باید دوباره خود را به این سیر پویا و این فرآیند بی نظیر باز گرداند.

– ارادتمند شما، حسام مازندران –



خانم زهرا از تبریز







سلام و درود بر استاد عزیزم و دوستان و همراهان گنج حضور

برنامه ی ۸۴۴، غزل اصلی ۱۷۸ دیوان شمس مولانا


می شدی غافل ز اسرارِ قضا  
زخم خوردی از سلحدارِ قضا

این چه کار افتاد آخر ناگهان  
اینچنین باشد چنین کار قضا

هیچ گل دیدی که خندد در جهان؟  
کاو نشد گرینده از خارِ قضا

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟  
کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟  
کاو نشد آونگ بر دارِ قضا؟


– ابیات ۵-۱ غزل اصلی ۱۷۸ – 

چوقِ جوق و صفِ صف از حرص و شتاب  
محررزِ ز آتش گریزان سوی آب

– مولانا، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳ – 

ای انسان، همانیدگی با جسم ها، افکار و دردهایت را ادامه دادی و لحظه به لحظه مرکزت را از آنها انباشتی و به کلی خدا و زندگی را با آنها پوشاندی و از یاد بردی و غافل شدی. زندگی را همین همانیدگی هایت دیدی و انرژی خدا و زندگی را در آنها سرمایه گذاری کردی. جنس اصلی ات را انکار کردی.


در زنده شدن دوباره به جنس اصلی ات شک داشتی و داری و خودت را همین منی که در ذهنت ساخته بودی دانستی و برای زیاد شدن و بدست آوردن و حفظ همانیدگی های مرکزت قضاوت و مقاومت کردی و از ستایش واقعی که تسلیم، فضاگشایی، عدم کردن مرکز، بودن در لحظه و راندن همانیدگی هایت به حاشیه همراه با درد هشیارانه بود، غافل شدی. پس عنایت و جذبه ی خدا شامل حالت نشد و قضا و کن فکان خدا شروع به نابودی همانیدگی هایت و آسیب زدن به آنها کرد تا تو را متوجه کند که در اینها زندگی نیست و باید آنها را بدهی بروند. هیچ انسان من ذهنی که هشیاری جسمی دارد و از هشیاری حضور غافل مانده از قضا و کن فکان و ریب المنون خدا در امان نیست حتی اگر پیشرفت و خوشی در این جهان مادی کسب کرده باشد، آنها را به گونه ای از دست خواهد داد و درد ناهشیارانه خواهد کشید.


بیشتر انسان ها این راه را انتخاب می کنند و به جای وارد شدن از در آتش درد هشیارانه و رسیدن به آب حیات از در به ظاهر آب وارد می شوند و در دردهای ناهشیارانه غرق می شوند. 


هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد  
پیش بازیهای مکار قضا

- بیت ۶ غزل اصلی ۱۷۸ 

چون نکردی هیچ سودی زین حیل  
ترک حیلت کن که پیش آید دول 

چون که یک لحظه نخوردی بر ز فن  
ترک فن گو، می طلب رب المن 

چون مبارک نیست بر تو این علوم  
خویشتن گولی کن و، بگذر ز شوم 


چون مَلايِکَ گو کہ: لا عِلْمَ لَنَا  
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا 

– مولانا، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۱۷۲-۳۱۷۵ 


قضاوت و مقاومت کردن و فکر و عمل با من ذهنی و بدون راستی و راستین بودن و با کمیابی اندیشی، حسادت و مکر و حيله زندگي کردن و اطمینان به عقل و دانسته ها و روشهای من ذهنی و گفتن اینکه می دانم، حتی لحظه ای هم برایمان سودی نخواهد داشت و همانندگی هایمان را از بازی های قضا و کن فکان الهی مصون نگه نخواهد داشت و از عشق و خرد الهی نیز بی نصیب خواهیم ماند.

باید به نادانی و نیاز خود به خدا اعتراف کنیم تا عشق و خرد زندگی در ما جاری شود. 

این قضا را دوستان خدمت کنند  
جان کنند از صدق ایثار قضا

– بیت ۷، غزل اصلی ۱۷۸ 

پیش چوگان های حکم کن فکان  
می دویم اندر مکان و لامکان


– مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶ 

حق قدم بر وی نهد از لامکان  
آنگه او ساکن شود از کن فکان

– مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱ 

مگریز ای برادر تو ز شعله های آذر  
ز برای امتحان را چه شود اگر در آیی؟

– مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰ 


در قضا ذوقی همی بینند خاص  
کفرشان آید طلب کردن خلاص 

حُسن ظَنّی بر دل ایشان گشود  
که نپوشند از غمی جامه کبود


– مولانا، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳ 


باید صادقانه نادانی مان و عیب ها و همانیدگی هایمان را بپذیریم، شناسایی کنیم و آنها را تقدیم خدا کنیم. برای این کار باید هر لحظه، فکر و اتفاق لحظه را بپذیریم و تسلیم باشیم تا عنایت و جذبه کار کند و مرکزمان عدم شود.


خود را به دست زندگی بسپاریم تا با قضا و کن فکانش ما را به هر جهتی که می خواهد ببرد و راضی باشیم در آنچه پیش می آید و کاری به حرف های من ذهنی خودمان و دیگران نداشته باشیم.

انسان های خاصی که دوستان واقعی خدا هستند، می دانند که خدا و زندگی نسبت به ما لطف و عنایت بی نهایت دارد و با قضا و کن فکان خود می خواهد ما را به خودش زنده کند پس در قضا غمگین نمی شوند و شکایت و گلایه نمی کنند، مقاومت و قضاوت ندارند و اینها را کفر می دانند و هر لحظه راضی هستند، صبر و شکر دارند و یقین دارند که زندگی و خدا همه چیز را درست خواهد کرد. 



گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند  
در عنایتهای بسیارِ قضا 

جُوزِ بِشکست و بمانده مَغزِ روح  
رفت در حلوا ز انبارِ قضا 

آنکه سوی نار شد، بی مغز شد  
مغز او پوسید از انکارِ قضا 

آنکه سوی یار شد، مسعود بود  
مغز جان بگزید و شد یارِ قضا

- ابیات ۱۱-۸، غزل اصلی ۱۷۸ 

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوفست از صد گون فساد

وآن عنایت هست موقوف مَمات  
تجربه کردند این ره را ثَقَات

بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست  
بی عنایت، هان و هان جایی مایست

– مولانا، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۸۴۱ – ۳۸۳۹


اصل خود، جذب است، لیک ای خواجه تاش  
کار کن موقوف آن جذبه مباحش

– مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

جَهْدِ بِي تَوْفِيقِ خُودِ كَسِي رَا مَبَادِ  
 دَر جِهَانِ، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّدَادِ

– مولانا، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹ 

قضا و کن فکان الهی با عنایت های بسیار زیادی که دارد، سبب می شود تا این جان من ذهنی بمیرد و به جای آن به جان اصلی و جنس اصلی خودمان زنده شویم و این زنده شدن بستگی به آن مرگ من ذهنی دارد. مانند مغز رسیده ی گردو که پوسته ی آن شکسته شده باشد و لایق یکی شدن با زندگی و پخش کننده ی شیرینی آن باشد که یک عنایت و توجه و جذبه ی خدا بهتر از صد ها راهی است که من ذهنی برای رسیدن به خدای جسمی نشان می دهد اما خدا منتظر انتخاب و تصمیم آگاهانه ی ما برای عدم کردن مرکزمان است تا عنایت و جذبه اش موثر واقع شود.

کسی که هر لحظه تسلیم قضا شود و پرستش واقعی انجام دهد و جذبه و عنایت خدا با او باشد، سعادت و خوشبختی واقعی را بدست می آورد و به جان اصلی اش زنده می شود و درون و بیرونش پر از برکات و زیبایی و شادی بی سبب می شود. اما کسی که تسلیم نباشد و در افسانه ی من ذهنی باشد، پر از دردها، موانع، مسائل و دشمنان خواهد بود و همواره نگرانی از آینده و احساس گناه از گذشته خواهد داشت و درون و بیرونش بی برکت و بی ثمر شده و تلاش هایش بیهوده و بدون مزد و موفقیت خواهد بود. 

در تعجب مانده پیغمبر از آن  
چون نمی بیند رویم مؤمنان؟

– مولانا، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷۴

وَر هَمی بیند این حیرت چراست؟  
تا که وحی آمد که آن رو در خفاست

سوی تو ماه است و سوی خلق، ابر  
تا نبیند رایگان روی تو گبر

سوی تو دانه است و سوی خلق، دام  
تا ننوشد زین شرابِ خاص، عام

گفت یزدان که ترا هم یَنظرون  
نقشِ حمّامند هم لا یبصرون

– مولانا، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۴۷۶ – ۳۴۷۹ 

انسان زنده به حضور، گرچه به بی نهایت خدا زنده شده و از جنس زندگی است و در انسان های دیگر زندگی را می بیند و من ذهنی را هم می بیند و خودش را هم به صورت زندگی می بیند ولی انسانهای عادی نمی توانند زندگی را در هیچ کس حتی انسانهای زنده به حضور مانند پیامبران یا مولانا ببینند. باید همانندگی هایشان را بدهند برود تا ماه آنها نیز بیرون بیاید و با چشم عدم ببینند تا بتوانند زندگی را در خود و دیگران ببینند.

اگر آنها را به راه هدایت بخوانی نمی شنوند و می بینی که به تو می نگرند ولی گویی که نمی بینند.  
قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۹۸ 

با تشکر 

– زهرا، ۳۵ ساله، تبریز –



خانم سمیه



به نام خداوند جان و خرد

انسانها آینه هم‌دیگر هستند. اگر ما عیبی را در کسی می‌بینیم آن شخص آینه ماست و آن عیب بصورت مخفی در ما نیز هست. این از دید عیب‌بین من‌ذهنی است که ما عیب‌ها را فقط در دیگران می‌بینیم. پس اگر این دید غلط را داریم در خود بازبینی کنیم و روی خود کار کنیم تا عیب من‌ذهنی خود را ببینیم.

وَأَنْ كُنَّهٗ دَرِ وِی ز جَنسِ جُرْمِ تُوَسْت  
باید آن خو را ز طبعِ خویش شست

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲ -

خُلُقِ زَشْتِ اَندرِ او رُویتِ نمود  
که تَرِ او صفحِی آینه بود

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳ -

من ذهنی با مقایسه زنده است. مدام ما را بعنوان هشیاری و امتداد خدا در حد جسم و چیزهای این جهانی پایین می‌آورد و با مقایسه می‌خواهد که حس برتری داشته باشد. ممکن است که در مقایسه بالاتر یا پایین‌تر دربیاید که در صورت بالاتر بودن حس غرور کاذب و در صورت پایین‌تر بودن حس کوچکی کاذب می‌کند، که این کار غلط است و هیچ انسانی با دیگری قابل قیاس نیست و هر انسانی باید روی خود تمرکز کند و برای رهایی از ذهن و حيله‌هایش تلاش کند. من ذهنی دارای بخل است نه چیزها را به خودش روا می‌دارد نه به دیگران. این خاصیت من ذهنی سبب می‌شود همیشه در حال دشمن‌سازی بوده، درد ایجاد کند. برای این که از زندان بخل رها شویم باید من ذهنی را بیندازیم و با عقل آن فکر و عمل نکنیم. این عمل با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه امکان‌پذیر است.

غُلُّ بُخْلِ از دست و گردن دور کُن  
بَخْتِ نو دریا ب در چرخ کهن

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹ –

این زنجیر بخل و تنگ‌نظری من ذهنی را از گردن خود باز کن تا بتوانی با خدا یکی شوی و از درد رهایی یابی و دارای بخت نو که همان مرکز عدم است شوی.



همچنین از بخل کم در روی جود  
وز بلیسی چهره‌ی خوب سجود

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۱ –

به علت بخل من ذهنی چهره زیبای بخشش که در ذات زندگی و مرکز عدم است را مدران، و از روی شیطان صفتی من ذهنی که دائماً دنبال زیاد کردن درد است چهره‌ی زیبای تسلیم و فضاگشایی و آرامش که از خاصیت‌های مرکز عدم است را مدران. و با این کار به خود کمک کن تا به شادی حقیقی دست یابی. بدان که زندگی بی‌نهایت و ابدیت است و تو نیز از جنس آن هستی. من ذهنی مدام می‌گوید اگر به دیگران چیزی برسد به من نمی‌رسد و با این فکر به تو درد می‌دهد. ولی زندگی برای همه انسانها بی‌نهایت نعمت و برکت دارد و این من ذهنی است که عدم رواداشت دارد و فکر می‌کند اگر به دیگران برسد به او نخواهد رسید.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست  
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ –

ای کسی که در دردهای من ذهنی گرفتاری، ای کسی که در غمی و به دنبال نعمت مادی و معنوی هستی، اگر می دانی که خداوند بی نهایت بخشش و رحمت و لطف و کرم است این ترس تو ز چیست؟ این ترس تو از جنس من ذهنی و محدودیت آن است که سبب می شود روز به روز نیز از نعمات زندگی محروم شوی. پس باید این من ذهنی را رها کنی تا به نعمت عشق و فراوانی الهی برسی.

صبر برای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لازم است. وقتی یک همانیدگی را می‌بینیم و می‌شناسیم باید با صبر و حوصله اجازه دهیم زندگی آن را بیندازد که ممکن است در این زمان درد داشته باشیم، ولی با کشیدن درد هشیارانه صبر می‌کنیم و ناظر من‌ذهنی می‌شویم تا خداوند با کن‌فکان خود مرکز ما را از آن همانیدگی پاک کند.

هرکسی چه در امر مادی و چه معنوی اگر موفق شده است، آن شخص دارای صبر و تلاش و کار کردن و تمرکز روی خود بوده است.

هر که را بینی یکی جامه‌ی درست  
دان که او آن را به صبر و کسب جست

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱ -

والسلام  
- سمیه -



خانم دیبا از کرج




به نام عشق و زندگی 🙏  
ابیاتی از دفتر ششم مثنوی: 🌸

در این ابیات از خودمان سؤال کنیم آیا ما مشتری راستین خدا هستیم؟

🌸 صاحب خرمن همی گوید که هی  
ای ز کوری پیش تو معدوم شی


- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۸ -

صاحب خرمن و نعمتهای زندگی که خداست، هر لحظه به ما می گوید: هی انسان تو با چشم کور من ذهنی  
نعمتهای مرا نمی بینی.

تو ز خرمنهای ما آن دیده ای   
که در آن دانه به جان پیچیده ای

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۹ -

ای انسان تو از خرمن بی نهایت من، به اندازه دیدت سهم خواهی داشت. بخاطر دانه ای « پول، جسم و دیگر هم هویت شدگی‌هایت» به جانت می پیچی و درد می کشی.

تو نه ای این جسم تو آن دیده ای   
وارهی از جسم، گر جان دیده ای

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱ -

تو این جسم و من ذهنی نیستی، اگر از همانیدگی‌هایت آزاد شوی، جان بی نهایتت را می بینی.

❁ آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست  
هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲ -

جسم ما گوشت و پوستی بیش نیست، وقتی مرکزمان را عدم می کنیم، آینه می شویم و همه چیزها را بر  
اساس مرکزمان می بینیم و اتفاقات بیرونی انعکاس درون ماست.

❁ هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بحث  
بحث را جو، کم کن اندر بحث بحث

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰ -

هی، یعنی هر کسی، چگونه معلوم می شود که ما به خدا زنده می شویم؟ هر چقدر بحث و مقاومت را کم کنیم و  
بیشتر جویای «زندگی» از «مردگی من ذهنی» شویم.

🌸 شرط روز بعث اول مردن است  
زآنکه بعث از مرده زنده کردن است

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱ -

شرط زنده شدن به خدا مردن به من ذهنی است و خدا که مُخرج الحیّ الصّمد است از این مرده ما زنده خودش  
را بیرون می کشد.

🌸 جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲ -

بیشتر ما به این علت راه زندگی را غلط می رویم که عدم را نمی شناسیم و می ترسیم همانیدگی ها را از دست  
بدهیم. ولی مولانا می گوید: تنها پناه ما فضای عدم است.



از کجا جوییم علم؟ از ترک علم  
از کجا جوییم سلم؟ از ترک سلم

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳ –

از کجا علم زندگی را پیدا کنیم؟ از آنجائیکه علم و دانش من ذهنی را ترک کنیم و به عقل خدا اعتماد کنیم. و همینطور سلامتی و آرامش را زمانی پیدا می کنیم که حرص و ترس من ذهنی را بشناسیم، که بیشتر می خواهد، بیشتر می خورد و بیشتر می خرد تا به گمانش به سلامتی برسد.

ز آن نماید این حقایق ناتمام  
که برین خامان بود فهمش حرام  
– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸ –

چرا حقیقت زندگی طوری دیده می شود که انسان نمی تواند درک کند؟ چون با دید من ذهنی می خواهد بفهمد و این نوع فهمیدن بر من های ذهنی که خام هستند، حرام است.

❁ کی نظاره اهل بخريدن بود  
آن نظاره گول گردیدن بود

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲ –

من ذهني مثل آن کسی که به بازار می رود، نگاه می کند و نمی خرد، برای زنده شدن به خدا هم خریدار نیست،  
و مثل احمق‌ها از این فکر به آن فکر در حال چرخیدن است.

❁ پرس پرسان، کین به چند و آن به چند؟  
از پی تعبیر وقت و ریشخند

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳ –

من ذهني همش سؤال می کند، حضور چیست؟ خدا چیست؟ تسلیم چیست؟ یعنی با ذهنش می خواهد بداند و  
خریدار واقعی نیست. او پرس پرسان با من ذهني اش، خدا و زنده شدن به او را تعبیر و تفسیر و مسخره  
می کند.

از ملولی کاله می خواهد ز تو  
نیست آن کس مشتری و کاله جو

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴ –

من ذهنی بخاطر رها شدن از دردهایش، زنده شدن به خدا را هم مثل کاله یا جنس می بیند و او مشتری حقیقی نیست، با ذهنش محاسبه می کند.

کاله را صد بار دید و باز داد  
جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵ –

کاله که در اینجا نماد «حضور» است، من ذهنی صد بار این کاله را می بیند و پس می دهد، زیرا مشتری حضور نیست و جامه حضور را نمی تواند بپوشد، من ذهنی اش را که پر از باد است می پوشد.

🌸 کو قدوم و کر و فر مشتری  
کو مزاح گنگلی و سرسری


– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۶ –

آن کجا که مشتری حضور با فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز، قدم بگذارد، و آن کجا که مشتری بیاید و سرسری وقت فروشنده را بگیرد و مزاح کند و تسلیم نشود و فضاگشایی نکند.

🌸 مایه در بازار این دنیا زر است  
مایه آنجا عشق و دو چشم تر است


– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۹ –

من ذهنی بازار این دنیا را تنها با پول و همانیدگی های بیشتر می سنجد و انسان زنده شده به خدا سرمایه اش عشق است و چشمانش تشنه به دیدار اوست.

باز پَران کن حمام روح گیر   
در ره دعوت طریق نوح گیر

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۴ –

ای انسانی که باز و شاهین خدا هستی، پرهایت را بگشا تا در روح زلال شوی و دعوت خدا را مستجاب کنی و همانطور که نوح برای نجات مردم آنها را به کشتی دعوت کرد، ما هم با پیغام مولانا از طوفان زندگی خود و همیاران خود را نجات دهیم.

خدمتی می کن برای کردگار   
با قبول و رد خلقت چه کار

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۵ –

در راه رسیدن به خدا و پخش هوشیاری، از هر خدمتی کوتاهی نکن، و گوش به قبول و رد انسانهایی که من  
ذهنی دارند، نده!  
گوشهایت را آنچنان تربیت کن، که چه تأییدت بکنند، یا نکنند، تو مشتری حقیقی و راستین خدا باشی.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 

دیبا از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

